

چهل و یک گرفته و چون دل چهل که باشد و دل یک که کی باشد بریده شود چنان  
 که عبارت از سیم کتوبی است ثالث ایناد دل از ما برد و گفته یکبار با از آب بریده  
 الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چهل بدستور یک گذشت سیم گرفته  
 و از آن تلفظی خواسته و آخر او که سیم کتوبی او است بلفظ نا بدل کرده و از جمله  
 صورتگیری توان فهمید اراده امر سابق بواسطه عطف چنانکه در سیم مایح و مراح

چوان مده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول مایح از ما چهل و یک اراده نمود و از یک احد خواسته و دل اول  
 و دل ثانی حامی سیمی است بعد از اسقاط هر دو چهل او ماند چون از چهل سیم خواسته  
 شود ما ذکر کرده و آخر کرد همان دل از ما که باعتبار سخن حامی سیمی باشد ثانی مراح  
 چوان از مده یعنی مده روی مخفی شود و مراند و دل از ما گفته و الف خواسته یکبار  
 و بواسطه عطف دل از ما دیگر که باعتبار سخن حامی حطی سیمی باشد در آخر نهاده  
 و جمع آنست که این نیز از قبیل اخبار است چه تحصیل ثانی بواسطه ضمیر که حضور است  
 نهایت آنکه اینجا ارجاع ضمیر سیمی مفعول است پس قسمی جداگانه نباشد تا فهم و آن  
 قبیل نکره یوتوان سمر و اراده امر سابق بواسطه بعضی از ادوات تعجب است مثل چوان  
 و چوبی آنکه محو و اثبات نقطه مراد دارند چنانکه در اسم لا لا سه

چوان مده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از مدخل و از خود را خواسته و قبیل تبدیل لا بدست آمد و همچو لا لامی دیگر خواهد بود  
 تمام شد عمل کنایه چوان الملك المستعان و علیه الاعتماس و و به النکلان  
 جوهر ششم در عمل الضحیف الضحیف در مطلق این فن عبارت است

از تغییر صورت رومی حرفی یا بیشتر مجزبه و اثبات لفظه این است آنچه جمهور بکار برده اند  
 و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمه و العقران در حلیه العالم قید تغییر حرکات  
 و سکنات حروف نیز زیاده فرموده اند و ایشا کرده که این تغییر بر وجهی که تعریف  
 تصحیف تغییر می راکه بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد و از برای نسبت  
 بعضی صیغه تصحیف درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شکوفه که  
 بهارت از نور بفتح اول باشد نور بصیرم خواسته پوشیده نماید که حرکت صحیح با  
 تصحیف سه قسم اند بعضی از آن جنس اند که حکم تصحیف در هیچ یک محل در ایشان است  
 اجزای پذیرد مثل الف و لام و میم و واو و بعضی از آن قسم که در بعضی حال از  
 بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود با تواند داد و مثل باآت و بیات و تشا  
 ثلاثی و دالین تا همین که دو زده حرف اند و تشا که ثنائی است این بی زده حرف  
 در باب تصحیف عمده باشند و بعضی از آن نوع اند که با وصف مخالف هم دیگر در بساطت  
 هر گاه از ترکیب بره بردارند ازین مانده نیز خطه تواند بر و مثل ن و مین و  
 وق و مثال آن بشرط آنکه در آخر کلمات واقع نشده باشند و مثل ه می موز که  
 باعتبار املای کاتبان خط نسخ تالی شمات فوقانی بشکل او نوشته شود بهر کسب مسئله  
 بعضی ازین قسم بعد ازین بود اگر در مخفی نخواهد بود که تصحیف یا توسط ذکر الفاضل  
 که باعتبار مفهوم اشعاری بر تغییر صورت حروف گذشته است یا توسط بکار آمدن  
 یا لفظی که نقطه از آن توان فهمید مثل خرده و گوهر و مثال آن عایین است  
 وضعی گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف و مشتقات آنست تا از آنجا که  
 ایراد آن رعایت معنی شعری در هر وقتی از اوقات و هر صیغی از آن متوجه است

آداب عظمت و کاتب نیابت آن رکن کین الفاظی دیگر تجویز کرده اند که وسطه است  
 غیر نگرش است امثال نقش و نه و نه و اشکال و صورت و رسم و نقشه و سواد و نشان و چون  
 و هفت و مثل و گونه و رنگ و امثال آن و باید که همچنین کلمات را به محل تصرف نوعی  
 ربط باشد که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در سیاق کلام  
 اشارتی بتغییر صورت واقع شود و متعرض نقطه خواه بایراد آن در محلی که سابق بوده  
 و خواه باز آید آن و این تصحیف جعلی نامند امثال الضحیف و ضعی از قسم ثانی چنانکه در  
 اسم سجایی و شیخ هادی و سبیه و چشم و حما

چون مده روی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر کردنا بود
------------------------------	-------------------------------

اول سجایی از شهر شین مجرب و ضحیف سببین جمله و عمل انتقاد است گرفت  
 و دل از نا گفته و حامی همی بدست آورده و گفته برد و آخر و رای جمله الفاظ بر یک  
 تخانی تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از سه سی و ضحیف آن شی شین مجرب و از  
 روی خود گرفته شیخ بدست آورده و از نا چهل و یک و از یک احد خواسته  
 دل از چهل برده و بای هوز حاصل نموده و دل از احد برده و حامی حطی ساقط کرده  
 پس بر دور هر دو با معنی جدا گانه بخشیده و بواسطه عظمت و شمار دل از نا که  
 عبارت از بیامی تخالی است در آخر نهاده ثالث سبیه از سه شب و ضحیف  
 آن سبب سببین جمله گرفته و از خود سی برای مجرب و یاشی بشین مجرب خواسته و بعد  
 از عمل تبدیل سی بدست آورده و از نا اب و از ان با سلوب حرفی سه مراد داشته  
 و مقلوب آن سه گرفته و آخر آن نابود کرده با تحصیل نموده رابع چشم از سه  
 رای و ضحیف آن را برای مجرب گرفته و با سلوب حرفی عدد مجموع زوالفت خواسته

که پشت باشد و از آن حرف ح اراوه کرده و آن را بعل تالیف و راول تالیف می‌گویند  
 معجمه نهادن حشری بدست آورده دل از نا اعم گرفته حشریام نموده و بعبارت برود  
 یای تختانی آبی از محصول اول انداخته فاشس حادال کرد و رابنون تا ترکیب داده  
 و الف تکیل جدا کرده و ازون تخم خواسته که مترادف است و معنی معاسی  
 چنان اراوه کرده که آخر کمر که رای جمله باشد تخم است و گفته آ بود و حرف الف  
 گرفته کنجا بدست آورده و کاف را از ادوات تشبیه انگاشته مثل خاکه بجای  
 معجمه بود حجابی جمله گرفته و از قسم ثالث چنانکه در هم مقنی و لیبین و سنی سه

چو آن مدهومی خود از پرده نبود	دل از نا برود و آخر کرد نا بود
-------------------------------	--------------------------------

اول مقنی از مدهومی گرفته و مصحف آن فمر لبنا خواسته و بکار از من اراوه  
 نموده و رومی فمر فاست چون من پرده آن شود مقنی صورت بند و دل  
 اینا گفته و یای تختانی خواسته ثانی لیبین از مدهومی لیل گرفته و تصحیف آن لیل  
 بهای موحده خواسته و از نا چهل و یک اراوه کرده دل چهل و یک پنج است  
 و دل یک که عبارت است از نقطه پس پنج و یک نقطه دیگر بخانه باشد که  
 مراد از آن فون مکتوبی است و گفته دل از نا برود و آخر کرد و باین معنی که فون ا  
 حاصل کرده بجای حرف آخر حاصل اول نهادن ثالث سنی از مدهومی شب و از  
 خود رومی و چون شب رومی رسی شود شبی صورت گیرد و بعل تصحیف لفظ  
 سنی جلوه پذیرد و مثال تصحیف که در میان تمام با صورت باشد و چنانکه در هم

چو آن مدهومی خود از پرده نبود	دل از نا برود و آخر کرد نا بود
-------------------------------	--------------------------------

چومست خواهد بود و گفته رومی خود از پرده باین معنی خواسته مسئله

تصغیر جعل از قسم ثانی چنانکه در اسم حلی و حاد است

چون آن مده وی خود از پرده نبود | اول از ما برود و آخر کردنا بود

اول حلی از ما چهل و یک خواسته دل از اول است و از دوم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از ما بر پس گو یا چنین گفته که با و نقطه ببر پس حل بحامی معلی باقی ماند و گفته و آخر ویاسی تمثالی در آخر نموده ثانی حاد از مده جعل پنج خواسته و گفته روی خود از پرده و از لام که در حلی است تلفظ می گرفته ز بر آن سابقا نموده چهارم و پنج باقی مانده و از پنج با اراده کرده چهارم صورت بسته و گفته دل از ما برود و با و نقطه بریده و با و محمول سابق دو است هر دو با نقطه جیم خواهی دریافت و حاتم باقی خواهد ماند و لفظ دو و او را که آخر عبارت

از است تا بود کرده دال مسهب باقی مانده

چون هر قسم در عمل تشبیه و استعاره و این عبارت است از ذکر چیزی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت و معنی آن شی و حرف مقصود و مناسب است که آن مشابهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود تا انتقال ذهن از مذکور بمقصود باسانی صورت گیرد و این عمل دو قسم است یکی ذکر تشبیه به اراده است به دو قسم ذکر تشبیه و اراده تشبیه به و از آن قسم لفظ استعاره قسم اول چنانکه در اسم آبا و سه

چون آن مده وی خود از پرده نبود | اول از ما برود و آخر کردنا بود

از چنان و اگر گفته و از آن کم خواسته و مده رو گفته و تبدیل الف الم بعین اراده نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با تشبیه است

و از پرده بنمود گفته و حرفت ب را جلوه گر نموده و عبارت دل از نا بر با سقاط  
بای موحده از اب الف گرفته و د و او را از آخر دو انداخته و قسم ثانی چنانکه

چون مده روی خود از پرده بنمود

در اسم کامل و سرور و سیال

اول کامل چون و سه که بقاد

دل از نا برد و آخر گردنا بود

مذکور شده روی خود نمود و از چو کاف تشبیه خواسته و اسم آن اراده رفته

پس کاف مسمی الف و میم تحصیل نموده کام بدست آورده و عبارت دل از نا

با و از ان بدستور لب گرفته و گفته بر د و و بای موحده از ان ساقط کرده و

سرور از م یک و از ان باعتبار الف سر گرفته که مقصود بالتمثیل است و گفته

دل از نا برد و دل لفظ بر د که را می جمله مسمی باشد از ان خود گردنا ک سیال

از مسمی خواسته چون می روی را شود که خود عبارت از ان است سیال

آید و گفته دل از نا و بای موحده تحصیل نموده و از ان لب خواسته که مقصود

بالتمثیل است و بر د و گفته و با موحده ساقط کرده \*

چو هر ششم در عمل حسابی و این عبارت از ذکر خیریت بار آورده انتقال

فهن لبومی عدد و شاهد این عمل بر پنج اسلوب جلوه گر است چه تواند بود که اول

بر مقصود اسمی از اسمای عدد باشد و ممکن است که صورت حرفی آن عدد بود و تقدیم

اول بنام اسلوب اسمی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حرفی موسوم گردانند

و پیشاید که مفهوم دال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت خصوصیت

آن احوال انتقال فهن لبومی آن بسبب صورت تواند است یا امری باشد

مباین آن عدد و اما در هر دو علقه ظاهر باشد چون عدد و بیت چیز که بسبب آن

آن در عدد مقصود انتقال فیهن بطرف آن سهل تر بر کسی ظاهر شود تا از نشستی در صورت  
 اول اسلوب اصغائی خواهند شد و در صورت ثانی با اسلوب انحصاری نام خواهند  
 برد و گاهی حصول این مرام توسط صورتی از قلم هندیسی چهره ناست در بنویقت با اسلوب  
 قیمی مسمی است اکنون زبان قلم سست رقم در بیان هر یکی از این پنج اسلوب  
 شکسته بسته چند بر صفحه میگذارد و حرف پا در هواست بعد برض می آید  
 خردۀ اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمی عدد دست بار آورده انتقال  
 ذهن بسوی عدد خواهند بود که اسم آن عدد و عملی از اعمال معانی بدست آید چنانکه  
 و اسم ایل و غالب و شش پروردی و سیم رخ و شهاب سه

چو آن سه وی خود از پرده نبود	دل از ما برو و آخر کردنا بود
------------------------------	------------------------------

اول ایل از سه رای اسمی گرفته و گفته روی آن می و تبدیل رای اسمی بیا  
 تجویز کرده یا بدست آورده و از آن ام مراد داشته و خود عبارت از تکرار  
 ام است پس امام صورت بست و گفته دل از ما برو و لفظ ام از محصول است  
 انداخته و از باقی که لفظ است اب خواسته و دو گفته و حرف ب آورده  
 کرده که مقصود بالتشکیل است و از آن باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کردنا بود و  
 لام بدست آورده ثانی غالب مدح جمله است و صحت آن معجزه خود  
 عبارت از جمله است که اینجا مراد از آن زامی معجزه اسمی است چون غ معجزه  
 زامی معجزه اسمی شود و غاصویت گیرد و گفته دل از ما برو و لفظ دل از آن  
 خود کرده و گفته برو و چون از دل که با اسلوب حرفی مراد از آن سی و چهار است  
 و در پرده شود که مقصود بالتشکیل است سی و دو ماند و رقم آن نزد ارباب تخم

آب است ثالث شهر لویزانم شهر خواسته و از خود سعی و عمل تبدیل شهری  
 گشته و گفته از پرده نبود و لبع از تقلیل هر پرده لفظ ده را که مقصود با تمثیل  
 هم عدد شمرده و از آن لفظ دو که اعداد هر و فسخ ده است گرفته و از و بایستی فارسی  
 پیرا داده کرده و از آن صورت رفتی مراد داشته و آن چون مقابله شود بصورت  
 شش برآید که عبارت از و است و ازین حرف برای مسمی که باقی لفظ پیراست  
 کله در صورت نماید رابع و فی چون آمد که هرست لفظ بقا یاد نگور شده روی خود  
 نمود و از مده را خواسته پس لفظ چار بدست آمد و از آن دال مسمی گرفته شد  
 و گفته دل انسا بروحای حطی از سخن انداخته و گفته دو و آخر و لون ثانی بیله  
 تخانی بدل کرده خامس سیم رخ از مده سی و از خود و تر خواسته و بعد از عمل  
 تبدیل سیم بدست آورده و از نبود ب تحصیل نموده و گفته دل از ما و از آن  
 ب گرفته و لب خواسته و لب بدست آورده و گفته برو و آخر و از و باقی  
 باقی موحده باز لب گرفته و آخر آن بریده با محصول سابق بسبب ترکیب داده  
 و از آن هزار خواسته و عین معجزه مسمی را داده نموده ساوس شهاب از مده  
 شهر خواسته و از خود راسی بلفوظی چون شهر راسی مکتوبی را که روی خود عبارت  
 از است از پرده نمود و شده ماند دل از ما بر گفته و بایستی موحده از با  
 انداخته و گفته دو و آخر و موحده در آخر ماده محصوله نفاوده  
 خروده و وم اسلوب حرفی عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر باره  
 عدوان اول چنانکه در اسم حنا و بالآ و عشتان و عیسی

چون مده روی خود از پرده نبود

دل از ما برو و آخر کرد نابود



اول حنا دل از ما گفته و بای موصوفه تخییل نموده و از آن بعد آن بی بره  
 که مقصود بالتخییل است و لفظ او خواسته و از او گرفته و گفته و در بعد از  
 اسقاط و از آن دوه بهشت حاصل کرده که عبارت از حای حطی مسمی است  
 و گفته آخر کر و نا ثانی بالا از چومر و لفظ او خواسته چه هر گاه مبر روی چو  
 شود رای جمله مسمی بجای جمیم فارسی آید و از خود باز خواسته و گفته خود  
 از پرده و روی لفظ او ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدوشش را برده  
 کرده که مقصود بالتخییل است و عبارت نمودن شش اطلب کرده و بصورت  
 عدد و ساخته و از آن حرف ب خواسته و گفته از ما برده و از ب حرف  
 ب انداخته و عبارت آخر کر و نا کلامه لاکه مترادف است در آخر نهاده ثالث  
 عثمان از مدح گرفته و از آن لفظی خواسته و روی آن را کتوبی گفته  
 و دل از ما برده و گفته و باعتبار سخن حاصل کرده بعد و بهشتی برده که  
 مقصود بالتخییل است و از آن شان خواسته که در ثانی یعنی بهشت است  
 رابع عیسی از مدح خواسته و از خود گرفته و از آن سومی برده کرده چون  
 ع روی آن گرد و عی بدست آید و گفته دل از ما برده و در اول اب است  
 از اب ساقط کرده الف تخییل نمود و از آن یک خواسته که مقصود  
 بالتخییل است و از یک باعتبار نه دریا و کاف سومی گرفته و باشد که از مدح سومی مراد  
 باشد و سومی آن عن شود که مترادف است از سست پس عینی بدست آید و عبارت  
 پرده نمود عین و بای تحتانی از لفظ عینی حاصل شود که می باشد و تخییل بای  
 اسم پرستور و دم بر یو قسم است یکی آنکه به تشریحی باشد که از باب تخم حکمت

تین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بجهت یازده یا و بجهت ده دوازده یا و برین قیاس  
بج وید وید وید وید ویشال آن بتقدیم عشرت بر اجاد و دوهم اگر باین ترتیب  
نباشد قسم اول چنانکه در اسم خاص قیس و قیس و عالی و اولیس سه

چون مبرومی خود از پرده نبود | دل از ابرو و آخر کرد نابود

اول خاص از جمله پنج گرفته که مقصود بالتشیل است و از آن خمس و اربعون  
خواسته که بیسیان عربی است چون بر روی نمودن حاصل شد و از آن جمله  
و یک خواسته که هم مقصود بالتشیل است و از جمله سیم مغزلی و دل آن می و از آن  
عدوه گرفته و از اول تک کی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه دیگر صد  
میشود و گفته آخر کرد نابود و در ال از اعطاء صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که  
بتحلیل و ترکیب لغت و بهرست آدر و ده و از و ده خواسته و گفته دل از ابرو و  
ده از ص با داشته لغو مانده و از آن عا و س می گرفته ثانی قیس از روی مایه با  
قر قاف س می خواسته و از آن جمله و یک و از آن س می گرفته و بیل و می بقیاد باشد  
و از بیفتا و لغت س می خواسته که اعداد و حرفش بیفتا و است و دل آن بیس باشد  
ثالث قیس از روی مد قاف خواسته و گفته نبود و حرف بی تخصیص نموده  
و لغت بیس بدستور یک در قیس گذشت بر این عالی از معین مراد داشته و چون آن  
رومی و است و که بدلول چون است عا صورت بند و گفته دل از ابرو و مراد  
و نداشته که دل از لغت مار و کرن و دل عام است و از آن یا خواسته و یازده گرفته  
که مقصود بالتشیل است و از آن جمله و یک خواسته که هم مقصود بالتشیل است چهار  
یازده از جمله و یک و در شونده می ماند و از آن بی خواسته و گفته و و آخر و یای

در آخر نموده خامس اولیس از همه یک خواسته و الف را داده کرده و گفته روی خود  
از پرده در روی دیگر بلفظ خود حاصل کرده یعنی وی روی از آن پرده پس می آید  
از قاده و از آن اول و یک خواسته و اول اول با همی آید و از آن رقم هجده شش  
خواسته و اول یک کی که عبارت از نقطه است پس رقم شش و نقطه شصت  
باشد که حروف همین نشانه سهام اشارت است قسمت دوم چنانکه در اسم سرمدی  
و منی و عمر و عازم و طرب و ثنا و حسلا و بلال و حسن بیت

چون مده روی خود از پرده نبود      دل از ما برود و آخر کرد نابود

اول سرمدی از همه سی گرفته و روی آن سه و از دل حشا خواسته و از آن  
سه صد و نه را داده کرده که مقصود با تمثیل است و از آن آب و از آن آب عدد سه مراد  
و گذشته که هم مقصود با تمثیل است از سه همین لفظ سه را داده کرده و از آن باعتبار  
قسم اول همین آخرین شصت پنج مراد داشته و گفته که حشا از سه بر سه  
تعلق بگسل چون شصت پنج که عدد لفظ است از حشا بریده شد و صد  
و چهل چهار ماند پس آن دو صد روی و از چهل هم از چهار و ال اراده نموده سه  
بست آورده و گفته دو آخر ویامی تحتانی در آخر نموده ثانی منی از روی تمیم  
خواسته و گفته دل از ما بر ما یعنی که دل از ما بر پس از ما آب اراده نموده و از آن  
لفظ سه حکام که مقصود با تمثیل است و اول نام است که از آن بایستی تحتانی اراده  
شده و از آن ده گرفته چون از عدد سه ده بریده شد پنجاه و پنج ماند که رقم آن  
ده است و گفته دو آخر ویامی تحتانی خواسته ثالث عمر از همه سی گرفته و از آن  
باعتبار عدد حروفش هفتاد که مقصود با تمثیل است و از هفتاد همین سه و گفته

مه روی خود و قاف قمر بین بدل کرده راجع عازم از مه ع خواسته به سینه  
 که گذشت و از خود را خواسته و عمل تبدیل عاکشه و گفته دل از و لفظ را بپست  
 آمده و از ان زای مسمی گرفته و گفته ما برود و تخصیص لفظا ما اراده نموده به بارت  
 آخر که در نابود الف از آخر آن ساقط کرده فاعل مستطرب است و هم  
 شب چون لام روی شب شود لب بدست آید و مراد آن دو است که لب از  
 لفظ پر که تحلیل حاصل شده و نموده و از ده عدونه خواسته که مقصود تحلیل  
 و از ان طای مسمی گرفته و بعد از عمل تبدیل لفظا حاصل کرده و دل از ما گفته  
 و باعتبار قلب اب با بدست آورده و از ان با اراده نموده سادس نشان از ما  
 اب و از ان است خواسته که مقصود بالتشیل است و از سه لفظ اراده نموده  
 و گفته دل از ما برود و لام از ان ساقط کرده و آخر لفظی مشابه و در سه لفظ  
 بدل کرده سابع جلا از ما خواسته که مقصود بالتشیل است بطرفی که گذشت  
 و از ان چهار لفظی اراده نموده و ببارت دل از ما بردی می تخانان آن انداخته و هم  
 آخر را بلفظ لا که مترادف ناست بدل نموده تا من بلال از مه ل گرفته و گفته  
 روی خود نموده و حرف بتالیف القتالی در اول آن و آورده به تحلیل نموده  
 و دل از ما است و از دو که تحلیل و ترکیب حاصل شده و خواسته که مقصود  
 بالتشیل است و لفظا آخرینادی واقع شده یعنی این آخر و بهرین سیم ام ده  
 عدوانداخته و لام گشته تا شع سمن از مه سی و از خود لام اراده نموده و عمل  
 تبدیل سیام ساخته دل از ما است و از ان یا خواسته و گفته می توان  
 از ما و محموله انداخته سیم باقیانده و از دو عدونه خواسته که مقصود بالتشیل

و از آن حرف می و عمل ششم اسم آن و چون آن رقم بیج حوت است و حوت  
و لون مترادف اند از این لوزن اراده کرده و مسمی حوت لون مراد داشته  
خروده سوم اسلوب اخصائی عبارت از ذکر اوصاف احوال عددی و

چون آن مسمی روی خود از پرده نبود

اراده آن عدد دست چنانکه در اسم لید

روی خود و آن و سه که بقدر مذکور

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

شده بیج آر خواهد بود چه از همه را خواسته پس مجموع آن چار باشد و لفظ از که  
تخصیص حاصل شده عدد آن مراد داشته یعنی هشت و از چار هشت ضرب هشت  
در چار اراده رفته یعنی سی و دو که مقصود با التمثیل است و از آن لب خواسته که رقم سی و  
دو است عبارت از ایای تخمائی مسمی گرفته و گفته بر و آخر و او از آخر و ساق و کرده  
خروده چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر چیز نسبت که حصه آن در  
عدد معین مشهور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم امی و سبب و اسطرلاب

و شیمی و سنی و سبیل و عالی و سعید و سعد

و سوسن و امین

چون آن مسمی روی خود از پرده نبود

اول امی از چو آن و آبدال موله

اول امی از چو آن و آبدال موله

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

خواسته و از همه شهر و از آن باعتبار انحصار آن در سی روز عدد مسمی اراده کرده که  
مقصود با التمثیل است و لفظ سی گرفته و چون سی روی داشته و سیاه برسد  
و از خود باز لفظ سیاه اراده نموده پس سیاه یا بتکرار حاصل شده و ازین عبارت  
بعد از تحلیل سیاهی دوم چنین اراده شده که از سیاهی اول بر مبدل بیست از  
هم خواسته پس امی بیست افتاء و گفته در آن از ایای تخمائی از آن ساق و کرده

کلمات صیغاتی

و در آخر گفته الف بیایم تحتانی بدل کرده ایم بیایم از منی که مقصود است از ان با بتبار ل  
 لیل خواسته و بتزادون شب اراده نموده و چون شب سبب است در همه خواهد بود و از خوردن  
 برای مجرب به تبدیل محمول این بمحمول اول مقصود است آورده تا آنکه است هر طریقی  
 از منی خواسته که مقصود است و از ان یک الف اراده نموده  
 و از و باز می گرفته و روی آن کس خواهد بود و گفته از پرده نموده و مراد آن داشته  
 که از ان تا پرده که عبارت از بیایم فارسی است ده نموده از و با اعتبار عدد آن گفته  
 باشد طامی می باشد پس طرف حاصل گردیده از اول لیل اراده نموده و گفته دل از  
 بر یعنی این را تحصیل کرده و بقرینه عطف و ضمیر همان دل در آخر بنا و با دل شد  
 و با مغلوب لای است شیعی از منی خواسته که مقصود است  
 و بصیغه آن شیء بشین مجرب از ناچهل و یک از یک می گرفته و چهل و سی هفتاد باشد  
 و از هفتاد و عین بلغظی اراده کرده و دل از ان که بایم تحتانی باشد ساقط نموده  
 و آن که آخر عبارت از ان است بیایم تحتانی بدل ساخته فاشس کسین  
 از روی مبه اعتبار می س گرفته دل از نا بر گرفته و ما از سخن انداخته و در آخر  
 گفته و نون دوم بیایم تحتانی بدل کرده ما و شس سبیل از چوبه سبب  
 همه گرفته حکام و از خود شیء بشین مجرب که ما هونما بر و مجرب لیل می است آمد و دل از نا  
 با خواهد بود و بلفظ و حروف ب اراده نموده و از ان آب و عبارت دل از نا بر و  
 با می موحده از لب انداخته سابع عالی از منی خواسته که مقصود است  
 و از ان عین کتوبی اراده نموده و آن چون روی را شود غاگر و در گفته دل از نا  
 بر و از نا آب و از اب سه گرفته یعنی ایدل از عدسه قطع تعلق کن چون از اول که

سی و چهارست سه عدد رفته سی یک مانده و از آن لا گرفته و الف که آخر  
 عبارت از آن است بیایم تحتانی بدل کرده تا من بعد از سه سی همیشه که مقصود  
 بالتخلیس است و از خود عین لفظی اراده نموده و گفته روی خود از پرده بمودع  
 مکتوبی از پرده سی جلوه داده و گفته دل از نابرو یعنی لفظ اول از آن حاصل نموده  
 و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا مع سید از سه سی خواسته و در  
 عین لفظی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس سبع گشت و گفته دل از نا  
 بر رویایم تحتانی از محض اول اول بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت از آن  
 نابود کرده تا شش سو سن چو آن بقصد اندک و ریش و روی هر دو بلفظ سه  
 تبدیل یافته که عبارت از آنست پس سیو سیم بدست آمده و بیایم تحتانی  
 روی را که بسبب انحراف آن بسوی خود بهر سید و تخلیس جزوی مستقل است  
 می خود گرفته و بواسطه خود بیایم تحتانی دیگر خواسته پس دو تحتانی بهر سید  
 و گفته از پرده و دو بیایم تحتانی را که در ماده محموله است ساقط کرده و تواند شد  
 که چو آن سه روی خود عبارت از آن باشد که لفظ چو و لفظ آن روی خود ایشان  
 سی است پس سیو سیم حاصل آمد و عبارت دل از نابرو و مراد آن باشد که  
 دو بیایم تحتانی که در ماده سابقه است بر حادی عشر امین چو آن بقصد او  
 مذکور شده و روی هر یک سی پس سیو سیم گذشته کما مر فی اسم سو سن  
 و او ساکن را که درین ماده است بعد از تخلیس سیو بهر و جزو مستقل و او طغنه  
 قرار داده چه در عبارت فصیح و او عطف ساکن خوانند و بر ختم قبل کفایت  
 کنند و از سی لام لفظی خواسته و بلفظ خود باز سیو سیم اراده کرده و این را

نیز همان اجزای مستقله محلل ساخته یعنی از لام ملفوظی سی را که لام کتوبی باشد روان  
 سین ملفوظی سین کتوبی را از آن پرده نموده پس لام ام و از سین این باقیمانده  
 خروجه پنجم اسلوب رتقی عبارت از اولت صورت رقام میسر است بر حرف خیا  
 در اسم زبیر و امان و امین و صدیق و خالق و قرآن و کیسایت

چون می روی خود از پرده بنویسند      دل از نابرد و آخر کرد نابود

اول زبیر از سه رای جمله میسوی گشته و از خود سی و بعد از تبدیل ام روی آن بر  
 نظاری بدست آورده و صحت آن زسی برای مجرب است و چون از سه جزئی  
 ب از پرده نموده زبیر بدست آمده و از ما چون تکب شمس است و از اهل کتوبه  
 پس عمل یکی گمانست و از آن رقم آن را روده نموده که در کتوبه تبدیل یک که  
 باعتبار معنی رای عبارت از لجه است پس بسته باینکه از کتوبه و کتوبه بد باشد  
 و از آن رای می گرفته ثانیاً این از لام ملفوظی گرفته و در کتوبه این از آن پرده  
 نموده ام بدست آورده و کتوبه دل از نابرد و از آن است انداخته کتوبه از کتوبه  
 و اینها را از کتوبه زبیر از آن زبیر ایاده نموده جدول چهل و دو را که در کتوبه  
 و کتوبه پنجاه است بآلله ای میرانیم و این ام و نون بدستور یک در آن گشته باین  
 سخنان از کتوبه باین کلام هر از این جدول عبارت میسر است و در کتوبه  
 چهل و دو و از آن بعد گرفته و بجایرتی ل از طایفه سخنانی که در کتوبه  
 همان در این کتوبه از کتوبه این کتوبه را او داده بدستور که از کتوبه پنجم ملفوظی  
 گرفته پس اول آن کرده است که عبارت از کتوبه است و در کتوبه  
 خالق از روی نمودن میسوی گرفته و همی را روده و در کتوبه این کتوبه



و از آن لقب خواسته و با شمار اول آنرا که عبارت از قاف باشد چنانکه در رسم صدیق گذشت بجای باسی موصوفه لقب نهاده که آخر عبارت از پشت سادس قران از مده خواسته و از خود سه چون قمر روی سه یعنی میر از آن پوره نمود قمر ماند و عبارت اول از با بر و الف خواسته چنانکه سابق گذشت و با شمار اول آن در آخر نهاده و مراد از آن نون است چنانکه در رسم امان یقین یافت شایع کیا از مده سی خواسته و گفته روی خود نمود اول و عدد سهین اگر شصت باشد منقلب نموده و شصت بعد از قلب بست گشته که مقصود بالتمشیل است و از آن کاف گرفته پس این لفظ سی کی حاصل گشت اول از با بر و گفته و با از اب برده پس بدست آورده و از عجائب صور احوال سه است هم کمال هم مالک مع ناصح در باب

سه چو آن مده روی خود از چرخه بود | اول از با بر و دو حشمت بر کرد و نابود

اول کمال از با چهل منگب گرفته و از چهل ملی و از یک با عده با سی لام که تالی و از آن تلفظی خواسته و اول کاف باشد و تلفظ اول آن کانی باز از با بر سیان عربی احد و از چون خواهد شد از احد یک و از آن لام باشد از این کانی از با بر نماید قلب اول بال و اول کانی کاف باشد ثالث ناصح خواهد بود و در قافیه و از چهل یکی از آن الف مسمی گرفته و از پنج رقمه از ده نموده الف و در هر رقمه چون متشکل هم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود و از آن نمانده که رقم در است نزد ارباب بنحیم و از اول لغات گرفته چنانکه در صدیق و قران گذشت و گفته شود و دو عدد از صد بریده بود و شش باقی مانده فتح از ده نموده که شش از صد است و باب از لفظ پرو صد و خواسته و از ده و صد و شش و صد و شش از و با کانی

تحتانی همی آمده کرده ریاضی حاصل نموده و گفته از پرده بمبود و در معنی امی تحتانی مسمی و لفظ  
 یاست از ماده مذکور بجز ف ت مبی بود مبدل شمره اول از آن گفته و با معی صدر گفته  
 شرطیه رسوم در اعمال تحمیلی آن برینه قسم الفسام می باید و هر قسم مجرب مسمی  
 میگردد و جوهر اول تالیف صاحب حل مطرز این را بنام ترکیب نیز خوانده و آن  
 عبارتست از اشارت به جمع کردن حروفیکه در مواضع مستعد و از عبارت عما  
 اندراج یافته باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده محصول بصورت  
 همی معهود گردد و حسب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب جزای  
 اهم بر می باشد و جمع اجزا گاه بالتضال جنوی باشد با چیز دیگر و گاه بر خول این جن  
 در آن اول اتالیف تضالی نامند و ثانی را تالیف امتزاجی خوانند و ازین  
 ظن بر می که حصول صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نه بند و چه گاه باشد  
 که مجر و حصول ماده همی و قوه ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کانی شود  
 چنانکه در اسم شام و امام و کیا و انخی و حشام و انا و طبیعت

چو آن روی خود از پرده بمبود	دل از ما برود و آخر کرد و نابود
-----------------------------	---------------------------------

اول شام از مه شمر گرفته و روی آن خوشه و عبارت دل از ما  
 اهم بدست آورده ثانی امام چون لفظ آن و مه که بتجداد مذکور شده هر دو  
 روی خود نمودند نام بدست آمد و هم دیگر بوسیله اول از ما چنانکه گذشت ثالث  
 کیس از مه سی خوشه دیگر گرفته و روی آن از ان پرده نمود و پس کاف  
 ماند و عبارت دل از ما هم گرفته و از ان یا اراده نموده رابع انخی از مه با اعتبار  
 سی ایست خوشه و الف مسمی مراد داشته و روی خود یعنی خامی مسمی گرفته

مهل و چون لام مکتوبی روی و آتش و لام کامل بدین پرده سست را آورده کرده  
 و خود از ستر لفظ سست و عبارت نبود بجلوه گرفته و در آورده اند آشفته  
 که لام خود پندیده پس با صورت گرفت و اول از آن گرفته و بای موحده خود  
 و از آن لب را آورده نموده و برد و گفته و موحده انداخته ثالث با بر از سست  
 حکم سست روی آن از بر گرفته و تبدیل حرف اول آن بیای فارسی خواسته  
 پادست آورده پس هر روی خود از بر عبارت از پادست و بدل از بیای  
 موحده یعنی است که گویند بر عبارت چنین است پاد و سست و اول از بیای لفظ با  
 پای خود از ده ساخته که عبارت از بیای موحده باشد پس بکسب صورت سست  
 و گفته بر و و آخر گردان بود و در آن و آشفته که در آخر محصول سابق لفظ بیای  
 موحده نابود کرد پس بیای موحده از لفظ بر ساقط شد رابع جمال اول از ما  
 برد و گفته و تکریر عبارت اول از ما بر نه سست یکبار از ما بگرفته و از آن  
 با سلب حرفی سست و از آن بیای موحده را آورده و اول از آن بریده هم  
 بدست آورده و بار دیگر از آن اول آن که با سست ساقط کرده الف گرفته  
 جامع حاصل نموده و لفظ آ که مترادف است در آخر نهاده خامش معین است  
 مسخ و از خود بکنایه و اعمال مکتوبی خود سست و تبدیل عمی بدست آورده  
 و از آن بیای موحده از آن سخن خود سست پرده آن گشته سادس بجهت آن  
 به گفته و شهر را اول لفظ آن نه سادس شهران بدست آورده و از  
 پرده سست خود سست و خود از سست که به معنی پرده سست لفظ سست  
 پس معنی جمالی آن باشد که چنان شهران که سر آن دل از بیای با و در اول آن

مستحق پس بر آن شد و گفته بود و آخر و حرف آخر را که نون باشد برترین  
و امر کرده پس چهل مانده و بیستم بدست آمده

خروده دو هم در تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزا است در بعضی  
مدرین محل بطریق انجاشی شمی توسل جویند گاهای در آمدن چیزی در چیزی باشد  
بی آنکه تعیین محل دخول صورت بند و در دخول خواه یک حرف باشد چنانکه

دسام مایلی و لقب و جامه

چو آن سر روی خود از پرده بخیزد

دل از ما برو و آخر کرد نابود

اول مایلی بعبارت روی مه

بیستم مکتوبی خواسته و گفته از پرده نموده و دره که عبارت از یای تحتانی است

لفظ بال که مترادف برست جلوه گری ساخته بایل برست آورده و گفته دل از ما

و بای موحده از محصول سابق بریده و در که یای تحتانی باشد و آخر نهاده ثانی

لقب از مه لام فظی گرفته و پس یله مخوفه تکمیل نموده روی آن از

میان لام جلوه گری ساخته اندام برست آورده و گفته دل از ما بر حرف بیستم

الف که مجموع آن اسم باشد از اول سابق بریده و بای موحده که بدل اول لفظ

توی است در آن نهاده و ثالث چهارم از پرده و حجاب خواسته و روی ازین

جلوه گرفته و چهارم بهم رسانده و گفته دل از ما برو و تکریر این عبارت

مراود داشته یکبار جای حطی اعتبار اول سخن و بار دیگر بای موحده با اعتبار

دل اب که عبارت از ثانی است از محصول سابق بریده و خواه بیشتر چنانکه در هم

چو آن من روی خود از پرده بخیزد

اول از ما برو و آخر سر کرد نابود

دل لفظا که ام باشد از پرده نموده و لفظ ام رده بدست آورده و عبارت برده

این فارسی سابقه نموده و حرفی که آخر عبارت از آن است نابود کرده گاهی  
و چون آن در حلق و وسط باشد و در خصوص تغییر لفظ اول خواهد رفت و صحت این  
و چه شرط بزمین بودن طرف خواهد بود پس آنکه در هم عامر و یا بر می و در حسیب

چون همه وی خود از پرده نموده | اول از نابود و آخر کرده نابود

اول عام از همه خوب است و بوسیله خود و لفظ را بدست آورده و عین اینجا  
حرف اول محمول و دوم نهاده و گفته دل از نابود بوسیله دل که مقصود  
با تمیز است لفظ بر در میان ما آورده مبر ساخته و دو و آخر بقا و مذکور است  
و ب و آخری که عبارت از الف محمول سابق است نابود کرده ثانی یا بر می  
گفته دل از نابود است که مراد است در لفظ بر آورده یا بر کرده و یا می  
شمالی که در اول لفظ کرده است در آخر نهاده ثالث ر حسب از همه را می جمله  
مستقیم می خود و عینی حرف ب را می جمله مذکور و باروی خود نموده  
پس حرف را می جمله در اول آن در آید بر ب بدست آمده و از ناب و از آن  
با سلوب حرفی حرف بیستم می خود بسته و گفته دل از ناب و چون هم در لفظ رب  
مراد داشته و چون از شکافتن و دو و نیمه کردن یاد و کردن چیزی چیز دیگر  
و در این چیز اول در دوم فهمیده می شود لهذا گاهی درین عمل بدین الفاظ

توسل می کشد تا که در اسم باب | چون همه وی خود از پرده نموده

دل از نابود و آخر کرده نابود | از چون و ابدال جمله خواسته

چون همه که عبارت از رای جمله می باشد و می آن شود و را حاصل آید و گفته  
نموده و در مقابل آن خواسته و گفته از نابود و لفظ بر است بسبب کل و ما

و ونیمه کرده و مار که عبارت از آب باشد در میان لفظ بر آورده بابر بست  
 آورده و آخر آن نابو کرده چون پرده چیز بار بار پوشد جائزست که چیزی را  
 پرده چیزی گویند و یک کلمه او درین دیگر بطوری آید که یک حرف در اول  
 دوم و آخر آن کلمه واقع شود گویا این کلمه کلید مذکور را پوشیده و در نیکام باید  
 که طرف دوم حرفی باشد چنانکه در اسم علومی و ملک و اسرار و امیر بیت  
 چو آن سه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابو

اول علومی لفظ چو را می روی خود گفته و به تبدیل جمیم فارسی آن بلام کو  
 بست آورده و گفته از پرده و آن را در سخن که مترادف حرف از باشد  
 و آورده علون ساخته دل از آن گفته و نون خواسته کجا مراد او بود مسئله بر نون  
 از زاویه محصوله سابق بریده و پامی تخالی که دو عبارت از نیست در آخر انداخته  
 ثانی ملک از سه لام مکتوبی خواسته و از خود باز مزه از آن یک و عمل تبدیل  
 یک ساخته و گفته از پرده و من که مترادف حرف از است پرده آن نموده  
 ملکن کرده و گفته دل از ما برد و نون انداخته ثالث اسرار از چو آن تصحیف  
 از سه شهر خواسته و عمل تبدیل شهر ساخته و گفته از پرده نمود و حاصل اول را  
 در لفظ از داخل کرده شهر از بست آورده گفته دل از ما برد و با چهل مرتب  
 و دل هر دو با وکی است چون از زاویه مذکور با و نقاط پرده شود شاخص  
 جلوه نماید پنج امیر سه روی کسی کرده همی ساخته گفته از پرده نمود و همی در  
 لفظ از داخل نموده امیر ساخته دل از ما برد گفته و با و نقطه را بموجب عمل که  
 در اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط پامی تخالی صلاحیت اسقاط ندارند

فلاجرم نقطه زامی بچند آخته و رای محله بدست آورده و باشد که چیزی ابرود  
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی نهند در صورت ممکن است  
که در اول و آخر همان یک چیز بعینه در آید چنانکه در اسم رسا سه

چو آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برو و آخر کرد ما بود

از مه شب و از خود بجایه را خواسته و عمل تبدیل شبها بدست آورده گفته  
از پرده و از شبها از آماده ساخته و گفته دل از ما برو و عبارت دل از ما برو  
که در خواسته یکبار مقلوب آب یعنی با از محصول سابق ساخته کرده و دیگر  
از ما چهل یک بار آورده نموده و از چهل هم و دل آن پامی تحتانی است تا این  
با اعتبارند و آن کرده است و خواسته و از آن با اعتبار حرف ب معین شبیه  
لب اراوه نموده و دل یکایک است و از آن نقطه مراد داشته چون لب  
که عبارت از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از ماده معموله ساقط شوند  
رسا مانند گفته آخر کرد و نابود و رای جمله از آخر انداخته و شاید که از آن بعضی از  
اعمال چیزی دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی بهیست

چو آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برو و آخر کرد ما بود

از مه رازی تلفظ نمی خواسته چون حرف آخر روی آن شود از آن صورت بند  
گفته برده بود و دل از ما پس در اول ماده معموله حرفت رازی بهیست مکتوبی بر آید  
چو ما چهل یکبار است و از چهل یکی خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن رقم  
حرفت سه بهیست خواسته و دل یکایک که عبارت است از نقطه و بند سه  
بهیست یا نقطه دیگر بهیست باشد و مقلوب یا یعنی ام در آخر آن سه ماده

پس از آنکه بدست آید از رالفونظی و از زاکوتوبی و از ام یابی تحتانی از او در وقت  
 جوهر و در عمل اسقاط که عبارتست از نقصان کردن حروفی یا بیشتر که بود  
 آن مثل مقصود باشد از الفاطیکه با ده اسم مقصود تواند بود و این را با اسم تخلص نیز  
 خوانند پس برین عمل از ملاحظه سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواهد حرفی باشد خواه  
 بیشتر و در منقوص منته که بمنقوص در غیر آن اشمال دارد و سوم حاصل که بعد از  
 نقصان منقوص باقی مانده باشد چنانکه در اسم ملحد است

چون اسمی خود را بدست می نویسد و از ما قبل و یک از یک احد خواسته	دل از ما برود و آخر کرد و نابود
---	---------------------------------

چون می خود را بدست می نویسد و از ما قبل و یک از یک احد خواسته  
 چون دل قبل و یک یعنی احد که هائی هنوز و حامی حطی باشد و در شد قبل او نام  
 و با سلوب حرفی اعداد و آن خوب است که می همیشه است و رقم آن گرفته که  
 است و از و در آخر با بود کرده و مخفی نخواهد بود که منقوص منته قبل واحد است و منقوص  
 هائی هنوز و حامی حطی و حاصل پس از چون این همه دانسته شد پس استوارند  
 که الفاطیکه درین عمل با آن نویسد جوهر از حصر بیرون و اندازد عدد افزون  
 از آن جمله الفاطیکه بیرون و بیرون و مشتقات آن و لفظ نابود است و چون هر چه  
 از آن پرده شود مستور گردد و شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط  
 آن توانند هر چند شاید هیچ الفاطیکه مذکور در اسامی مستخرج بالابتکار پرده کشود  
 اما در ضمن بیان این عمل نیز ثانی چند بدیهه اصحاب فطانت و ذکا خواهد گشت  
 و پیش از تمیز بین مقصود در خدمت اهل خبرت گذارد و می آید که گاهی منقوص را در ضمن  
 منقوص منته متعین ساخته از وجهی بهر بار اسقاط کنند و گاهی در غیر منقوص منته متعین کرده



اسقاط آن از منقوص مستخرج است و اول را اسقاط عینی خوانند از هر آنکه منقوص  
بعینه از پایه اعتباری افتد و ثانی را اسقاط مثلی گویند و انداز برای آنکه تصرف  
مثل منقوص صورت می نبرد و نسبت چنان بنماید که این سر و مثل آورد و خورده تقصیل و او آید  
خروء اول را اسقاط عینی چنانکه در اسم مخنون و عشب و سیم و آبا و

س چون مس و می و از خیره بنویسند | اول از ما برو و آخر کرد و نابود

اول مخنون از روی متمم خواسته از باب ازان با سلوب حرفی سه گرفته  
چشم بلغظی مراد داشته و هر گاه اول ازان ساقط کنند حجم باقی ماند و تقریباً  
عظمت و شمار همان اول از او بیکاراده کرده و باعتبار اول چهل و یک که  
و کی باشد پنجاه گرفته و وزن بلغظی مراد داشته بجای سیم نهاده ثانی عشب  
از می عین بلغظی خواسته و روی آن گرفته و پیشاید که عین بکتوبی خواسته  
روان برده نمودن اب معنی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ما برو و ها از سخن ساقط  
کرده و بآمی موحده بجای وزن ثانی نهاده ثالث سیم از می سی گرفته  
و آن را روی قمر ساخته سیم بدست آورده و عبارت اول از ما حا و از  
آخر کرد و ال گرفته حد ترکیب و او حد محصول سابق که را می مملکه می با  
ساقط کرده رابع آبا و از می سی ازان باعتبار یک الف خواسته و گفته  
بنمود و حرف ب بدست آورده دل از ما بر گرفته و بعد از اسقاط اول اب  
یعنی با از لفظ اب الف تحصیل نموده و او که آخر عبارت از دست اند  
لفظ و و نابود کرده

خروء دوم در اسقاط مثلی و چون درین عمل منقوص در بار اندراج پای

اندرج آن در مثل حال بهر یکی از اعمال مذکوره که در تحصیل ماورده بدان توسل می جستند صورت تواند نسبت و اعمال مذکوره و نیز مقاصد نیز از جمله اولی است تا در توان بود و کما لا یخفى علی طاهر الفطن اکنون از این مثال آنچه از طرفت کتاب این بیت بیرون نرود بر طبق عرض گذاشته می یابد پس در این تقیص چنانکه در رسم شادوی سه

چو آن سه روی خود از پرده ببرد / اول از ما بود و آخر که در با بود

از پرده شب و از خود را خواست و بعد از آن تا قبل از شب با پرده بست آورده و گفته از پرده نبود و حرفت بهر آنکه تقیص فر کرده که مقصود با تمثیل است از آن پرده نموده و گفته دل از ما بود از ما چهل و یک خواسته و چون دل چهل بعین با بریده شود و چهل ماند از آن فیه هندسی خواسته شد که هم باشد و دل یک بیانی که عبارت از نقطه باشد استقامت یافت و چهار ماند و اول اراده شد و یا می تخمائی که در عبارت بر این است و آخر که از آن است که در جمله تمثیه

چنانکه در رسم شادوی سه / چو آن سه روی خود از پرده ببرد

دل از ما بود و آخر که در با بود / اول از ما بود و آخر که در با بود

و گفته نبود و حرفت بهر تحصیل نموده سبب بست آورده و عبارت اول از ما یا می تخمائی همی گرفته و چهل تمثیه که مقصود با تمثیل است یا می تخمائی مسهمی بسته و بلفظ برابر محصول سابق بریده و در آخر لفظ و در با بود کرده ثانی نیای از می خواسته و آن را روی کل آن نموده سبب تحصیل نمود و بلفظ خود و با آن مده و گرفته که لفظ سین است و از آن همی گرفته از محصول سابق از آن پرده نموده که مقصود با تمثیل است پس این باقی ماند و گفته نبود

دل و لفظین منقلب کرده آنی بدست آورده و از ما برد و گفت و ما می	
موجیه را از آب ساقط کرده بود اسطرخ تلخ چنانکه در اسم باب ۵	
چو آن همه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آن منکر کرد و ناپود
منقلب ما بر که با هم باشد محرومی خود را که را می منقلب می تواند بود این پرده	
نمود با هم باقی ماند در لفظ بود و آخر تبدیل می نمود در اراده نمود و بود اسطرخ	
این وقت چنانکه در اسم چهارم ۵	چو آن محبتی خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر کرد و ناپود	گفته پرده نمود و حجاب تحصیل نمود
و گفته دل از پرده ناپود و حجاب کرده یعنی در وسط حقیقت حجاب آورده	
باب از آب ۵ - گفته ما بر چو آن باب مستجاب از ما برد و ناپود	
و در که عبارت از ای تمثالی است در آخر ناپود بود اسطرخ آتشه بر ال	
چنانکه در اسم ساوه ۵	چو آن می خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر کرد و ناپود	بعبارت چو آن مه سبب بسین
مندانه تشبیه شب با شب مراد داشته و بلفظ خود ناپود برای مجرای او شده	
و بعد از عمل تبدیل سبب بدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نمود	
و گفته دل از ما برد و و تکریر این عبارت خواسته یکبار از دل تکرار	
بال و از آن با شتر اک چه مراد داشته که مقصود بالتمثیل است در اراده	
آن کرده که بر آن ما بر یعنی امی لفظ بهر با تعلق تکریر و از ما بگسل پس ساقط	
گشت سباده ماند و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب با بدست آمده	
و از آن محمول نیکور ساقط کرده بود اسطرخ کنایه چنانکه در اسم بی ۵	

چو آن مسرومی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر گردنا بود
<p>از مسرومی لغوی مراد داشته و آن را روی کل آن ساخته رین بدست آورده و بجای خود باز عبارت آن مسرومی خواسته و چیزی که از رین محروسست لفظاری است آن را ساقط نموده که مقصود بالتشیل پس نون باقی ماند و از نبود حرف ب تحصیل کرده و به عبارت دل از ما یاسی تحتانی بدست آورده بود اسطر</p>	
چو آن مسرومی خود از پرده نبود	تصحیف چنانکه در اسم و لال
مسرومی خود چیزی که روی آن میخاست	دل از ما برود و آخر گردنا بود
<p>و آن را می خوانند و است و از آن کتوبی خواسته و تصحیف زای میخاستی اراده نموده و دل از آن کتب تصحیف گرفته زای میخاستی از آن پرده نموده که مقصود بالتشیل است و اقطار که عبارت از اب است گفته بر دو و از آن بای موحده انداخته و از الف باقی با است باریک سی و از آن لام کتوبی تحصیل نموده و بود اسطر نشدیه و استقاره چنانکه در اسم هشتم</p>	
چو آن مسرومی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر گردنا بود
<p>از چو آن و آن خواسته و از آن الم اراده کرده چون الم مسرود الف آن چنین جمله تبدیل یافته علم صورت بند و از آن حرف الف خواسته و مراد آن در آن است که الف از آن پرده نمود و دل از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا بیفتد که بالتشیل است حش باقی ماند و گفته از ما برود و از لفظ از ما که تبرکب تنصیبی بدست آورده عدد و ساقط نموده و چون از چهل و نه که عدد از ما است دو بیفتد تبدیل و هفت ماند و مگر رقم آن است اراده کرده و گفته آخر گردنا بود و زای میخاستی از آن</p>	

و بواسطه حساب چنانکه در اسم بالا و مراد

چو آن سه روی خود از پاره نمود | اول از ما برو و آخر گردنا بود

اول بالا از مدال و بلفظ خود شب خواسته و بعلل تبدیل لام را بجای ک  
شین و آورده لب بدست آورده و مراد آن و اشسته که لب از آن پاره نمود

دل و چون لب رقم سی و دو است سی و دو و از اعداد و لفظ دل انداخته که مقصود  
بالتشیل است پس دو باقی ماند و از آن باسی موحدا را آورفته و گفته از ما برو با

موحده از اب ساقط کرده که هم مقصود بالتشیل است و آخر گردنا گفته و لا که مترادف  
ناست در آخرینا و ثانی مراد چو آن در است و چون و آمده بر و شود

بجای دال آید قمر حاصل گرد و دل از نا گفته و صد گرفته چه آن چهل و یک است  
و از چهل هم خواسته و دل آن تحتانی و از آن رقم ده یعنی ده و دل یک کی که

عبارت از نقطه است پس رقم ده و نقطه و یک صد باشد و از آن قاف بدست  
آورده و بواسطه لفظ بر از ما و موصول بریده و در آخر بنا بود و کرده که عبارت

اسقاط و اوست و تواند بود که از لفظ و وعد و ده خواهند و از این لفظ  
ار او نموده از منقوص منسه بیند از ند چنانکه در اسم با هم بیت

چو آن سه روی خود از پاره نمود | اول از ما برو و آخر گردنا بود

از مد را می جمله رسمی گرفته و آن را بعلل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ رو  
تحصیل نموده و مراد آن و اشسته که رو از لفظ پاره نموده یعنی حرف

ی روی پاره نموده پاره بیای می موحده تا بر گرفته و گفته دل از ما و در آمدن  
لفظ آب که مترادف است در پاره خواسته و بقرینه احمی در لفظ بر از آورده

با برده بدست آمد و از دو عدد و ده اراوه کرده و از آن لفظ و ده گرفته از محصول سابق بریده و تواند بود که نوعی دیگر از انواع انتقاد اندراج یا بد چنانکه

### در اسم شپوره بیت

چو آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چومده شی بیشین مجله خمسه گفته روی خود از لفظ پر نموده ده و بعد از تحلیل ده را که باعتبار دو عبارت از بامی فارسیست از لفظ پر روی کلمه خود نمود پس پور حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که وال باشد از محصول سابق نابو کرده و باشد که بعمل قلب مندرج گردد چنانکه در اسم لاله

چو آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن و خمسه و الم اراوه نموده و از مه را مراد داشته و روی آن از آن پرده ساخته و الف گرفته الما بدست آورده و گفته دل از ما برد و م که مقلوب است از محصول سابق برده که مقصود بالتمثیل است پس لا باقی ماند و گفته آخر کرد نابو که مترادف است و آخر نفساوه و جامع است

### عینی و مشلیست همین مه با اسم مؤنث

چو آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ چو هر گاه محو شود و لفظانه بجای هم فارسی در آید و لفظ مهون لقب است شاید و گفته از پرده نمود و دل و بامی هنوز که دل هموست از آن پرده نموده و این مثال اسقاط عینیست و از ما احد و از بعین خمسه و از احد یک چون ده که از لفظ دو حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از چو بریده تن باقی ماند

که عبارت از لام است و این مثال اسقاط مثلثی است

چون هر سوم در عمل قلب و این در اصطلاح ارباب این فن عبارت است  
از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی  
الترتیب صورت گیرد آن را قلب کل و الا قلب بعض نامند و اگر در دو  
کلمه یا بیشتر است و وقوع پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر و الا <sup>تغییر</sup> ترتیب  
ترتیب حروف یا کلمات بفرودی واقع شود که بحسب وضع دلالت بر <sup>تغییر</sup>  
ترتیب نماید چون قلب و دل و عکس و همثال آن آن را قلب ضمنی  
خوانند و اگر از فحوائی کلام استفاده شود همیشه قلب جعلی دانند و این تقسیم  
نظیر جعلی آن لغوی خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بحسب تمام صورت آبی بکار  
رود آن را قلب و جویی خوانند و اگر در حروفی صورت بندد که در اسفاط  
مثلی آورند آنرا قلب حسابی نامند و باز قلب جعلی برد و صنف است صنف  
اول آنکه آن جز بعینه در ضمن کل متعین گشته محل لغوی گردد و این <sup>عینه</sup> قلب  
نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیلیه است قیاد  
بصرف مطلوب متنازع شود و نامش لقلب مثل مناسب دیده چون این معنی  
بجوش طالبان ابدی رسید اکنون امثال چند بر روی صفا از نظر شوق میگذرد  
و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح هر طریق استخراج اسامی کرده می آید چنانکه  
در سهم سالم وسلام واهم وسهراب وطلا ولوط وهم وزید  
چون مس روی خود از پرده نبود  
اول سالم از چو مه سهم سهمین همه  
دو بار می و مراره ولوا و بدرد  
دل از ما برو و آخر کرد نابود

خواسته و بعمل انتقال میسین مسمی از آن گرفته و اول از آن گفته و بقلب کل  
 وضعی و جوبی ام ساخته ثانی سلام از می گرفته و سین مسمی تحصیل نموده و از آن  
 آب اراده کرده و بدل آن بقلب کل وضعی و جوبی با خواسته و بعمل تشبیه  
 مسمی مراد داشته و بعمل تشبیه لب اراده نموده و گفته برو و بابی موحده  
 ساقط نموده و از لام مسمی بعمل تشبیه لام می مراد داشته ثالث ارم از چون  
 و آخر گرفته و چون لفظه روی آن گرد و هما صورت بند و گفته دل از ما  
 و بقلب وضعی و جوبی میم و الفسا که در هاست عقاب نمود رایج سهراب از  
 شهر خواسته و از خود رای می روی آن رای می و شهر کای می سماهی آن از آن  
 پرده بود شده خواهد بود چه حرف ای جمله مسمی از شهر با سقاط مثلی انداخته شد  
 و مصحف آن سه باشد و از آن بقلب کل وضعی را هم گرفته و گفته دو و آخر حرف  
 پای موحده و بقلب بعضی جعلی مثلی از میان برداشته و بعمل تبدیل بجای میم گذاشته  
 خامس ملا از می و خود هر دو لام موقوفه اراده نموده و یک لام را بجای حرف  
 اول لام ثانی نهاده لام بدست آورده و گفته دل از ما بر و اول بقلب کل  
 هم بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم از محصول سابق بریده  
 لام باقی مانده و گفته آخر کرد و نا و لار که متر اوت ناست بقلب کل جعلی مثلی از  
 اول برداشته بعد از میم نهاده سانس کو ط چون سه که عبارت از لام  
 موقوفی است روی لفظ خود شود لام و بهر سه و گفته دل از ما بر و لفظ ام که بقلب  
 احتسابی بدست آمده و بعمل سقاط مثلی از ما و محصول انداخته کو و حاصل کرده  
 و دو که عبارت از سه است و از سه و از آن طامی جمله مسمی خواسته دل را



بان بدل کرده شایع محکم لام مطلق علی ارومی شهر کرده که خود عبارت از آن است  
 پس لام بر بدست آمده و من که مترادف آن است پرده آن کرده یعنی هم را بجای  
 لام مکتوبی و نون را بجای راسی جمله مکتوبی بنامده ما من بدست آورده و گفته  
 دل از ما بر دو هم که قلب است حسابی از ما دست داده باسقاط مشی از ما من  
 انداخته شد من مانده و دو که ده باشد آخرنا بود کرده پس از نون چهل ماند و هم بدست  
 آمد ثامن زید از و ما بقداوند کور شده و قلب کل وضعی ترا و ام بدست  
 آمده و از ترا حرف مکتوبی و از ام یای تحتانی مکتوبی خواسته و بر دو آخر  
 گفته و وال گرفته تا سبع باری ما و بر بقداوند کور شده و قلب کل وضعی  
 زیرا که عبارت از آب است با و از بر رب گرفته و گفته و و آخر و موصده را بختا  
 بدل کرده تا شمراره از مه قمر خواسته و گفته روی خود از پرده و قاف انداخته  
 و گفته دل از ما بر دو و از و و خواسته و قلب کل وضعی از لفظ ما و بر دو  
 ام و رب و هر گرفته چون آخر هر سه نالود شود آره بدست آید مادی عشر  
 لوا چون سه که عبارت از لام مطلق است روحی لفظ خود کرد و لام و بعصره  
 شتا بدول از ما بر دو گفته و هم که قلب است حسابی بدست آمده باسقاط مشی از محصول  
 اول ساقط کرده و دو باقی مانده و از کرد و نا تحلیل و ترکیب کردن و آ بر دست آمده  
 یعنی حرف آخر را و محصول سابق بالث بدل کردست پس بعمل تبدیل الف مکتوبی را بجای  
 و ال نهاده ثانی عشر بدول لفظ ما و بر دو که بقداوند کور شد دل خواسته و قلب کل وضعی  
 از اب با و از بر دو رب بدست آورده از یای او کرده و گفته آخر کرد و نالود و موصده از آخر ساقط  
 خ

سجدہ ریز برای قلم و سپاس و اہمی است کہ در جاودہ پروخت مقاصد تلا ش  
 تشکینی برتر و دشون گماشت رض اندیشہ را از جنون جولا نیہای بیہوش  
 بازداشت یاورہ و راہیہای صہبائی محرم سکوت عجز بر و ہن شخص و تو ز نام  
 دیوانہ و ضعیفیش در کف احتیاط افتادہ

<p>خامہ ام آخر عنان خود بدستم و او پس          شمع و ام زندگی عین فنا باشد شے          ناکسم ناکس نیم باب توجہ از گلے          نغمہ رنگین کہ در ساز صریر خامہ بود          معنی از اندیشہ ام رم کہ در و بازش و ندر</p>	<p>گفتم این یونگی تا چند شوق استا و پس          من بخود از گرمی بازار خویشم شاو پس          زین جہن انان من دست غار افتاد و پس          دیدش بود از کضم یک نالہ بیداد و پس          عید میداند رسیدن ترک صہبای و پس</p>
--	---

ہر چند با فاضلہ میدی فیاض کنجیہ طبع این تہی دست مالا مال از جواہر و مملو از  
 لالی است اما حسد پیشگی ابناسی روزگار نخواست کہ پیش ازین نفاٹسی مگیر  
 برابر باب شوق ایشا کنند و زیادہ برین تالیفی در حضور اہل استعدا و کشد  
 اہل انصاف کہ ضمیر روشن و طبع صافی ایشان بدر و سخن آشناست از ان کا  
 جہن جزئی کفایت خود ہند کرد و قلم چاکب قلم صہبائی اس بر در انفسیہا نخواہند آورد

<p>خزینہاست بصدوق سیدہ دل من          چہ سبجو کہ نمدار و نگاہ دیدہ شون          بسا کہ کہ بحث تو تگر صدق و اماند          بسا گلی کہ نزد سر برون ز حجلہ شلخ          ببری یوسف اگر جنس نخیش در بازار</p>	<p>ولی نمیدم از بیم غارتی بیرون          ولی ز منع نقاب آن ہو مژہ شد خون          کہ رست از ستم شب و سیاہ درون          کہ از تعدی باو خزان نشد دل خون          ز بند غم نشدی سالہا و لش محزون</p>
--	--

۹  
 از قلم و سپاس و اہمی است کہ در جاودہ پروخت مقاصد تلا ش  
 تشکینی برتر و دشون گماشت رض اندیشہ را از جنون جولا نیہای بیہوش  
 بازداشت یاورہ و راہیہای صہبائی محرم سکوت عجز بر و ہن شخص و تو ز نام  
 دیوانہ و ضعیفیش در کف احتیاط افتادہ

<p>نضرب سکه و از صد مده گذار مصون کشید گرون حلاج راز و رجون که من گوشه خود پانمی کشم بیرون</p>	<p>شگفت نیست که مانند ست رخ بگویند نبود دخل حسد در میان که حرف لبش سلامت است بوحدهت همین سبب دارو</p>
--	---

حاصل گریبان سیریمی تا مل قطعه است سیراب و نظمی است  
شاداب که از مبدی قیاض بفرنا رسا افاضه شد چشمه  
بیطالعه اش آب داوئی است و مژده بتما شالیش کشا و لای  
تا و ریابند که حصول ماده تاریخی بهجامعیت این لطائف  
نتیجه مواهب غنیمی است و مشوره عطیات لاریجی

قطعه

چون ازین شغل برخط و اوست  
که فتنه لقمه مصرعی دروست  
تا بمقصود میتوان پیوست

کمالک معنی نگار صدهالی  
منکر تاریخ زو بدل ناخن  
که هم از معنی و هم از عدد و سن

هسته ناگمان ز عالم غیب  
گفت این سن هزار و دویست و















در کمال انصاف و بی کجای و بی سوختن از تقاضای دل بر سر آن که در بیان آن فریاد برآورد و در کمال انصاف و بی کجای و بی سوختن از تقاضای دل بر سر آن که در بیان آن فریاد برآورد

دل خوش بجای صورت آید حکیم	بکشاوه ز بهر او در معنی لیک
ایضا	
گر دید زابر گو بسا ماه عیان	بروشت چو زلف خم در زخمی شایان
بر چهره ماه من چنین خال چنان	ز انسان که کلفت نمایان گرد
باری	
وسی از تو بهار سر خرد و از ایام	ای از تو چنین ز خرمی کیر و کام
می سازد از تو هر کی از بنام	هر مرغ که در چمن نماند از شوق
مصنوع	
هر دم از شوق چشم من در ره	حال من در شوق قدم آفشد بین
اما ز غرور پای او بر من	جائی که عزیز باشدش بنام
غضار	
وز ذکر قریب زشت گوهر برود	گو قصه غیر پیش دلبر برود
نامم دل غیر خود در آخر برود	نامم دل باکی به پیش برود

پس آن که در بیان آن فریاد برآورد و در کمال انصاف و بی کجای و بی سوختن از تقاضای دل بر سر آن که در بیان آن فریاد برآورد و در کمال انصاف و بی کجای و بی سوختن از تقاضای دل بر سر آن که در بیان آن فریاد برآورد

این در شوق است و بی کجای و بی سوختن از تقاضای دل بر سر آن که در بیان آن فریاد برآورد

علیات سبب  
درست است  
و با اعتبار  
مفهوم و کلام  
مفهوم و کلام  
مفهوم و کلام  
مفهوم و کلام

مبار

گرچه شمشیر پهلستان میگردد  
و این چو زنده بگویم تن مدبر  
بر چرخه او عرق عیان میگردد  
از باریکی کمر خندان میگردد

ایضا

از رنگی آن من چو گشت نهان  
شب با همه حال لغزل یارم چو کمر  
مشاطه ز روش و خال از بهر نشان  
لیکن نمی نمود اندیشه از آن

وهاب

هر چند کسی گردد تکاپو گردد  
از آن قریب می شود در پیش  
مشکل کان شورش دیده بگرد گردد  
از آن دل اردو چاربا او گردد

ایضا

ای آنکه طپان شوق تو بلبل  
در جلوه گشت که فرشتان و پندار  
سوی تو کشیده عالمی محملها  
آشفته صورت تو باش و لیا

ایضا

نماند شوق  
زین با که تقوی  
یکبار آن است  
از کلام با آن  
شعر در آن  
کجا بود در آن  
که سبب الحاق  
تجانی آن  
مکرمات آن  
حالی که در آن  
بجز آن نیست  
از آن خود  
از آن خود  
چون آن است

آن بار در آن  
در آن صورت  
بگردد و بار  
شود و بار  
و آن است

است که در دست و پاره از لب کلاه بودید  
بجایان او شود است چون کون نام آن در  
کتاب پس نام آن در اول و دوم و سوم  
باید و باید و باید و باید و باید و باید  
۵۳۳

عزیمت ز فرط شوختم از خود بسته	از هر دو جهان بیا و اول بسته
نام لب او که خونش بی پایان	ورد لب خود بخود بود و پیوسته
<b>زاق</b>	
ای گل بچمن چنان چو سمن بر جنت	خجالت زده گشت ماه کامل ز جنت
شده منضعل از تو مشتری بر سر چرخ	خورشید بکوه گشت بدیل ز جنت
<b>فتاح</b>	
تا جی که بفرق تست آشوخ نگام	زیبای سر تو نیست از سر برداه
از تاج آنچه بر سر آید از خوشش کن	وز گوشه او زلف برنگی بگذار
<b>علیم</b>	
بر روی خوشش چو گشت ایروش عیان	خورشید بخوش ماه را و قران
آن مهر حوازه کینه باطفت آمد با آن	از خست ز در من آنچه بودش بیان
<b>قالبض</b>	
هم لاله زوان رشک بخون از او	هم بید موله است مجنون از او

است که در دست و پاره از لب کلاه بودید  
بجایان او شود است چون کون نام آن در  
کتاب پس نام آن در اول و دوم و سوم  
باید و باید و باید و باید و باید و باید  
۵۳۳

زبان آنست که در دست و پاره از لب کلاه بودید  
بجایان او شود است چون کون نام آن در  
کتاب پس نام آن در اول و دوم و سوم  
باید و باید و باید و باید و باید و باید  
۵۳۳















کلمات صفت است  
نام آن در دماغ  
بین دماغ و مغز  
نام آن در دماغ  
مغز است  
نام آن در دماغ  
مغز است  
نام آن در دماغ  
مغز است

نام شیخ حور و عمر با هم گفتند	هر یک پایان بخشیدیم همه
جلیل	
خوبان که نما بر او اول گیرند	و شام دهند و در بر او اول گیرند
صید خود را چنان با هم زینام	هر دم زلفین شان بر او اول گیرند
ایضا	
ای برده دل از سر و بقدر و جو	وی رخیه خون گل بان و می نکو
نخیش باش فارغ ز علم	در زلف تو خود جو در و در زین
کریم	
لوید	وز عیش ز سر شد تیره چو شام
وز جذب استوق آن خاند و هم نفع	
رعیب	
یکبار بخشم از خاکو محزش	بر وصل دور زده که بر نخون منم و
دوریم اگر نظا هر از وی غم نیست	از قرب حال است آینه روش

و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در

و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در  
و نام است چون در

در دماغ  
مغز است  
نام آن در دماغ  
مغز است